

د. اشک هایم بند آمده بود. داشتیم خود را جمع و جوسمت قبر نخودکی بروم. بگویم روضه خوان کمی خود را از به جلو خم کرد. سرش را به گوشم نزدیک کرد. آرام گفت: برو مهمان ارجح است. تکه تکه های دل شکسته‌ات را قبلش بخودش ببر...»

تو شدی و توان بلند شدن از جایی که نشسته بودم را نداشتیم. من رفتم. حالا دیگر یقین داشتم او بهترین بهانه برای